



[www.poetrymag.org](http://www.poetrymag.org)

تنها آدم‌های آهنی در باران زنگ می‌زنند  
علی عبدالرضایی  
نشر الکترونیکی‌ی مجله‌ی شعر  
تاریخ نخستین انتشار : ۱۳۷۲  
انتشار الکترونیکی: پاییز یک‌هزار و سیصد و هشتاد و چهار

فهرست اشعار:

- ❖ کی می‌آیی
- ❖ افتادن از چشمه‌ایت پاییز بود
- ❖ نگاهبان
- ❖ بدرود
- ❖ این بار دوم است
- ❖ گردن خم نمی‌کنم
- ❖ دیگر از عبور در حاشیه خسته‌ام
- ❖ باران
- ❖ لالایی
- ❖ حماقت
- ❖ مرگ
- ❖ کاغذ دیواری
- ❖ خیابان
- ❖ بگذار برگردم
- ❖ صدای پای من همیشه تنهاست
- ❖ باد گاهی قدمش را به تماشا می‌برد
- ❖ عکس
- ❖ بادراه
- ❖ فرضیه
- ❖ گل‌های اطلسی
- ❖ کُشی ماه
- ❖ تیمسار
- ❖ پادگان
- ❖ گورستان
- ❖ میز
- ❖ قاب
- ❖ زلزله
- ❖ پنجره
- ❖ کبریت
- ❖ خانه را در بی کسی طی می‌کنم
- ❖ روی خودم تا شده‌ام

## کی می آیی

سه روز از رفتنت  
و عمری بر من گذشت  
از رفتن نیامدی  
و حتی در این سه سال یادی از من نکرده ای  
نام تو را به دخترم دادم که برگردی  
چنان دیر کرده ای که مریم سی ساله ست  
و سی و سه سال و سه روز از مرگم می گذرد

## افتادن از چشم‌های پاییز بود

فصل‌ها آوارگان خورشیدند  
تو آواره‌ی کیستی      حالای سرگردان!؟

تو را اواخر اسفند دیدم  
و دنیایم به زیبایی رسید

بهار ادامه‌ی مهربانی تو بود

تابستان پیاده می‌رفت و بر ماسه ردّی نمی‌ماند  
و زیبایی به زیبایی نمی‌رسید

افتادن از چشم‌های پاییز بود

و زمستان....  
تو آواره‌ی کیستی؟

## نگاهبان

دل که به دریا زدم  
دلتنگی هایم در تو پهلوی گرفتند  
در آینه ایستادم که تنهاییم بکوچانم  
نماندم که جای تو بمانم  
زندانی تو من نیستم  
دیواری اگر بودم کلنگی بردار!  
رو نمی چرخانم  
چشمهایم بسته می کنم که از تو نگه داری کنم

پلک هایم را ملایم بردار!  
تا مرا باد نبرد

## بدرود

به هم می‌رساند همین راهی از هم دورمان کرده ست  
دستی که با تو بدرود می‌کند  
خیابان و خانه‌هایی که با هم طی کردیم  
نامم را به خاطر بسپار!  
دوباره عاشق خواهی شد

## این بار دوم است

انگشتِ سبابه ام را چون سوالی برچفت می‌نشانم  
در وازه را می‌گشایم  
و در حیاتی قدیمی قدم می‌نهم  
صدای غبار گرفته‌ی مردی می‌خواندم  
تا ایوانِ خانه می‌گشاندم  
و بر پله‌ها جای پای پیری از پوستم فرو می‌ریزد  
دریچه را باز می‌کنم آرام  
به آدمهای کهنه چشم می‌دوزم  
صدای قاشق‌ها  
سکوت چهره‌ها  
و هیاهوی بی‌دهان مجسمه‌ها

ترسخورده باز می‌گردم  
جای پایم اما از پله‌ها می‌رود بالا

تا صدای غبار گرفته‌ی مردی که در هفتاد سالگی من افتاد می‌خواندم

این بار دوم است که می‌آیی...

## گردن خم نمی‌کنم

در روز های فرسوده از خوابهای جوانی می‌گویم  
و پنهانی چشمی از آینه  
در خواب عمیق آب

تا چترها را خبر کنم  
از پایستادن اسب را که کولی تر از باد می‌رفت  
به آرامی دیوار می‌گویم  
به آرامش یک زندانی  
می‌دانی؟!  
آن روز های معصوم  
تولد آغاز ما نبود  
تنها شروع تنهایی بود  
گاهی فکر می‌کنم  
در روزهای خسته مرگ حتی ادامه ی تنهایی ماست  
می‌دانم  
تو شاید باز برگردی  
من اما سالهاست از نمای مردن گذشته ام ای مرگ!  
مرا در کدام ضلع خیابان به کمینی؟  
چه ساز و برگی دارد  
پوزخندی که در سنگ پنهان می‌کنی؟

پیش از آنکه آسمان بر سرم فرو افتد  
گردن خم نمی‌کنم

## دیگر از عبور در حاشیه خسته ام

از پل‌های هوایی رد نمی‌شوم  
اینجا راه رفتی هنوز پابرجاست

صدای مردن از روی پله‌های افتادن  
حال جوانم روی پیری پرت کرد

دیگر از عبور در حاشیه خسته ام  
و از گاوهای پوزخندی که قلاب می‌شود دم‌قصابی

باید به جایی برگشت خورد  
که تنها مزاحم تنهایی ماه باشد  
ماهی که فقط توی شب‌های چاه نباشد

کنار شیبه‌ی کشداری که می‌کشد یا ابو  
دوباره باید صدای چوپانی‌نی شد  
با گاوها به چرا ی علف‌های هرز آری گفت  
و شب همه شب به شب نشینی مادیان همسایه رفت  
دوباره باید هوایی شد ها !!!!!

## باران

در آسمان شهری که اینهمه فرتوت شد  
چتر را که بر سر می‌گذارم  
به آن روزهای روستا می‌رسم  
به دختری که زیر باران خم می‌شد  
برنج می‌کاشت  
و ناگهان بانو شد  
بانویی که زیر باران بلند مانده ست  
و بارها به مردی که نامش را نمی‌دانست  
گفته ست:

چرا فرار؟  
چرا چتر؟  
تنها آدمهای آهنی در باران زنگ می‌زنند!

## لالایی

آن روزها که می‌گذشتم  
آرام تر می‌نمود  
حالا تندتر می‌رود  
رودخانه را می‌گویم

می‌دویدم نمی‌رسیدم  
حالا که ایستاده‌ام آنجا  
خانه را می‌گویم

خوا بیده‌ام  
توی تنهایی، خانه  
و خواب می‌بینم  
که رودخانه هنوز هم می‌خواند  
تا برای همیشه خواب دیده باشم!

## حماقت

پا در رکاب و گاهی سر به هوا  
از چینِ پیشانیِ پدر می‌گذشتم  
فانوسی نداشتم  
که دوستانه بردارم همراهیِ دستی را که داشتم  
صدای پوست را که می‌پوسید می‌شنیدم  
پدر را که از بالای جوانی پرت می‌شد می‌دیدم  
و چراغی ندیدم که در خیابانی فرو کرده باشند

از انبوهِ تاریکی به در آمده ام  
به آن روزهای پدر آمده ام  
پسری دارم  
که پا در رکاب و گاهی سر به هوا  
از چینِ پیشانیِ می‌گذرد

## مرگ

دیده ام  
بارها دیده ام  
مرگ را وقتی که روی مردی خواب دیده می افتاد  
نمی دانم اما کجای راه دستی یقه ام را می گیرد

گاهی که چشم باز می کنم  
قاصدکی را کف دستم می بینم  
با این همه نمی دانم  
که چرا دوست دارم  
روزی را که از آمدنش بیزارم!

## کاغذ دیواری

دیواری کاغذ پوش  
تفنگی سر به هوا در گوشه ای تنها سر روی دیوار گذاشت  
ببری که در کاغذ کمین کرده ست  
دیگر از تفنگ نمی ترسد  
آهوی ناگهانی که در آغوش ببر رفت  
یار تنهایی اوست  
با اینهمه تنهاییم که بر تخت خواب رفته حالا که نیستم  
با وقتی که هستم تنهاست!  
و بارها با آهوی ناگهان و چشمهای ببر از خواب پریده ست  
حالا آهویی که نمی ترسید  
ببری که تنهایی ست  
شاعری ست پیروبی تفنگ که می ترسد!

## خیابان

و حالا خوب می‌دانم

خیابانی که در بن بست های خود فرو رفته ست  
برای جستجوی نام خود از کوچه های تو به تو رفته ست  
میان یک دو میدان هی به آزادی رسید و انقلابی شد  
خجالت می کشید از هر دو میدانی که در آنها فرو رفته ست  
کنار هر حصاری آدمی فکری توقف کرد  
خیابانی که از هر خانه ای با راهرو رفته ست  
به این ادرس دم این بیت هم آمد نمی دانست  
اسامی کوچه ها دارند اما رنگ و رو رفته ست  
تمام شهر را با هر خیابانی برای پرس و جو می گشت  
یکی می گفت:

از چپ

دیگری

از راست نه! از روبرو رفته ست

همان که نامش آزادی ست؟

خیلی عذرخواهی از تمام عابران می کرد کو!؟ رفته ست؟

اگر ابروی بالا در نمی گیرد اگر ابری

تمام چشمها هستند تنها آبرو رفته ست

خیابان در تمام شهر تنها بود در می زد!

زنی از پشت در می گفت:

اینجا نیست او رفته ست!

## بگذار برگردم!

غریبم! آشنای مادرم هم نیستم بگذار برگردم!  
نمی بینم نمی دانم که حتی کیستم بگذار برگردم!  
نه با دیروز خرسندم نه با امروز حالا هم به هر حال  
خدایا من که فردا را پذیرا نیستم بگذار برگردم!  
به اسبی خسته می مانم رها کردم سوارم را و بارم را  
گذشت از عاشقی صعب است اگر می ایستم بگذار برگردم!  
عبوری بی عصا بی جای پا دارم و بر سقفی که سوراخ است می بارم  
نمی بینم نمی دانم که سیر چپستم بگذار برگردم!  
سفر سخت است فردا بی سبب پشت چراغی بی خطر مانده ست

کسی دیوارها را با کلنگی بر نمی دارد  
کسی دیگر نمی آید خدایا نه!  
چرا دیوار من باشم  
چرا من تک چراغ ایستم؟ بگذار برگردم!  
تو گفתי می توانی بازگردی گفته بودی خواستی برگرد!  
تو گفתי زندگی زیباست من هم زیستم بگذار برگردم!

## صدای پای من همیشه تنهاست

وصال در کنار و من به جمهوری... نام سابقش چه بود؟ شاه رفته ام  
 سراغ جفت شش یه آس با سری که تازه تاس شد سراغ ماه رفته ام  
 علامتی که راه داشت بای بای آخر تو بود  
 و من به شوق مقصدی که در تو داشتم  
 مدام توی خوابم اشتباه رفته ام  
 منی که سالها پی تو با صدای های های گریه از میان خنده های قاه قاه رفته ام  
 چگونه و چه ریختی چگونه آب را تنم کنم؟  
 تمام رودخانه ها به آب پشت کرده اند  
 به انتهای چاه رفته ام  
 تو را به اشکهای خود صلیب بسته ام و تا تمام ابرهای دور قطره قطره  
 آه آه رفته ام  
 به شکل در هم هزار غم درآمدم نشد!  
 به عمق چشمهای آبی و سیاه رفته ام نشد!

حصارها بلند بود  
 و قد من کفاف دیدن تو را نداد  
 بیا که من بزرگتر شد و سکوت کوچه از تمام شب گذشت  
 حصارها فروترند و جاده ها تهی تو نیستی  
 مرا به من سپرده ای و چادر اقامتم به هر کجا که خواستی نشانده ای  
 چنان گریختی که روی سنگفرش کوچه ها صدای پای من هنوز می رود  
 پی تو از حصارهای کاهگل گذشته ام  
 کنار ساحل ایستاده ام  
 شماره کرده ام تمام موج های رفته را  
 به رفته گان سپرده ام که وقت آمدن تو را بیاورند!

## باد گاهی قدمش را به تماشا می برد

کاش با نیم دگر پی به تقاضا می برد  
آنکه با نیم نگاهی دل دریا می برد  
تشنه را تا لب چشمه پی خود می آورد  
کاش یک چاه مرا دست تو بالا می برد  
کاش می شد قدمی سوی خودم می آمد  
رد پایی که مرا آن طرف ما می برد

راه را اینهمه سگ دو زده ام تا برسم  
به ملاقات همان جاده که لیلا می برد؟  
من که از دورترین نقطه ی من آمده ام  
به تماشای خیالی که تماشا می برد  
دمی از دور خودم دور نبودم تنها  
باد گاهی قدمش را لب دریا می برد.

## عکس

میانِ اینهمه تنها باز تنها مانده ام  
به نگاهی عکس گرفته ام  
ودرقابی کهنه سالها نشسته ام  
چنان تنه‌ایم  
که گاهی فکر می‌کنم  
میانِ اینهمه برف  
چقدر بی‌چتر مانده ام

## بادراه

از چاله برمی‌خیزد  
مردی که در کوچکترین انگشت انگشتری عقیق دارد  
نشان می‌دهد دستی به دست‌هایی که سرم سنگ می‌سارند  
با شهمت یک یاغی شکل فرار می‌گیرم  
دربادراهی بزرگ بال می‌برم  
وسنگ‌های هوایی دنبال سنگسار می‌آیند  
به انتهای باد که می‌رسم  
چشم‌هایم پرت می‌شود  
به حلقه‌ی آبی می‌آویزم  
وبانگشتری عتیق  
در شب کوچک چاهی عمیق می‌ریزم

## فرضیه

راه‌شیری خراب شد  
تانک‌ها پنجر شدند  
سفینه‌ها خالی برای اکسیژن نداشتند  
زمین از حدّ و آسمان گذشته بود  
قطاری که از دست نرفته بود  
روی ریلی که شرط انسان بازش کرد  
رفت و برمی‌گشت

و آدمی

که در طرزهای عزیزی با زندگی موازی بود  
روی صفحه‌ی ساعت در حال بازی بود  
که راه‌شیری گردگیری شد

از آنروزها نمانده چیزی  
مگر کلاغ‌ها

که هنوز

سیاه پوشیده اند

## گل‌های اطلسی

روی گل‌ها آب پاشیدی؟  
گلابِ قمصریادت نرود  
پیراهنِ سیاهت را که پوشیدی  
تفنگ را هم بیاور  
گل‌های اطلسی بامن!

در جنگلی که آرزو دارد باغچه‌ی کوچکی باشد  
سراغِ چاهی بگیر که می‌خواهد  
گوری میانِ باغِ باقی بماند

به سنگِ مرمر نیازی نیست  
هوای این اطرافِ لحافِ سنگینی ست

رسمِ عزارا که تناور کنی  
فشنگ‌ها را من خشاب می‌کنم  
به سینه‌ای که سنگ کرده‌ام  
تو تنها نشانه بگیر  
گل‌های سرخ را من می‌آورم

## ماه کُشی

داسی به گردن داشتی  
حالا طنابی  
چه خاکی سرت ریختی که فواره زد  
از چشمهایت  
چیزی که از آن می‌گریزی

مرا به لا واقعی نیست  
بالای خوابگاهم  
بالاتری یا نه؟  
تنها  
آهی به سوی تو پرتاب می‌کنم  
زمین  
پایین تر افتاده ست  
بالاتری یا نه!؟

## تیمسار

می گذارم تیمسار  
باستاره ای که سرانجام می افتد  
در پادگان خدا شود  
چه فرقی می کند؟

می گذارم  
سربازانی که چفیه سوغات می برند  
بی خواهشی از جفتی ستاره ی ناقابل  
لیلای شب های کوچه گردی خود باشند  
چه فرقی می کند؟

اصلن ستاره هایم را به تو خواهم داد سرکار!  
کتابم را بیاور و بگذار  
تنها  
حالی  
در شعرهای تازه ام جا بیاورم

## پادگان

روی بامی که ماه نداشت  
توی خوابی که داشت می دید بوم  
دستی به صورتم کشید و بیدارم کرد  
چه کسی؟!  
سربازهای آویخته بر بندهای رخت  
ملافه های تاخورده بر اندام زمخت تخت  
پاسخگوی هر کسی نیستند  
زمان که عقربه ها را چکش کرده بود و بردیوار می کوبید  
میدان صبحگاه  
که پر از تانک بود و نفربر  
صف صریح سربازان  
و پیکر پروانه ی بی بال و پر  
جز مدارکی که باید بایگانی می شد چه بودند؟

روی بامی که ماه نداشت  
بالی بلند وزیده بود  
مرد بی موردی که در حال می دید  
از روی خوابهای خود می پرید  
بال پروانه ای دریده بود

## گورستان

آوازی بخوان  
تا پنجره‌ها را باز کنم  
هوایی به گل‌های پرده رسانم  
آوازی بخوان!  
کوچه از تمام صفحه‌ی ساعت درگذشت  
صدای فرتوتی که دور قمر بخواند در کار نیست

پیرتر شده بود  
پشتش خمیده خم به سوی سهمی رفت  
که به اندازه‌ی تمام او جا داشت

با گلستانی که در بغل دارم  
باور نمی‌کنم  
که سهم آن همه بودن  
همین چاله‌ی پیش پایم باشد

برای پرده‌ای که هر پنجشنبه گل می‌دهد  
برای گل‌هایی که به گورستان آورده‌ام  
آوازی آوازی بخوان مادر!  
پنجره‌ها بسته ست

## میز

هنوز خسته ام  
پشتِ میزم نشسته ام  
به تو فکر نمی‌کنم  
صدایت نمی‌زنم  
مثل یک سایه از آشپزخانه می‌آیی  
صدایم نمی‌کنی  
دستی به شانه ام می‌کشی و تکانم می‌دهی  
نمی‌دانم که تو نیستی  
صدایم نمی‌کنی؟

## قاب

برادرم را به بوی زمین  
و نامم به مادرم بخشیدم  
پیش تر دلم را که یک سر و هزار سودا داشت  
دختری برده ست

تتم را به تیغِ جراحی  
و هوشم را پزشکِ در حالِ حاضری کش رفت که حاذق بود

حالا هم که حال و احوالِ بی‌قراری دارم  
در چشمهای تو ایستاده ام  
روبروی پوزخندِ مصنوعیِ قابِ عکس

## زلزله

گاهی فکر می‌کنم

وناگهان به خاطر می‌آورم  
که ربطی به من نداشت

تو خوابیده بودی  
و خواهرت خانه تکانی می‌کرد  
که زلزله کارش تمام شد  
تکانی که داده بود  
خیلی تکان دهنده بود  
ربطی به من نداشت

## پنجره

پرده را کنار زده ام  
پنجره را هم باز کرده ام  
رو به دریایی  
که در همین پنجره زندانی ست

## کبریت

کبریت آتش زد مرا با دفترم سوخت  
آب دهان انداختم حرفِ ترم سوخت  
یک عمر زحمت‌های در تنهاییِ شمع  
دیشب تمامِ شعرهای دفترم سوخت  
پروا نمی‌کردم اگر پروانه بودم  
تا آدمم پر و اکنم بال و پر سوخت

می‌خواستم از آبگیرِ شب کمی مهتاب بردارم  
مرهم کنم دستم سرِ خوابِ عمیقِ آب بگذارم  
خورشید چون فواره ای قد می‌کشید از کوه  
پروانه روی شمع توی بسترم می‌سوخت

## خانه را در بی کسی طی می‌کنم

خواب بودم گریه می‌کردم صدایی مثل گفتم های من آمد

پدر نیست؟

پلک را از روی هم برداشتم دیدم که تر نیست

پرده ها را پس زدم اما صدای خود ندیدم

آدم تا روی ایوان

ها بفرمایید آقا!

من که هستم او اگر نیست

هر چه گفتم تو نیامد تا دم دروازه رفتم هیچکس در جاده ها حتما نبود

مثل دیشب یا پریشب مثل هر وقتی که آمد دست با من می‌دهد مردی که پشت سایه ها

مخفی ست

با دهانی گم صدایم می‌کند

**با کیستی کو؟ آنکه در می‌زد پسر! نیست!**

باز دارم خانه را در بی کسی طی می‌کنم

هیچکس جویای عالم نیست

گرچه گاهی حلقه شیون می‌کند اما خدایی پشت در نیست

## روی خودم تا شده ام

بی شده ام با شده ام روی خودم تا شده ام  
طعنه به بالا زده ام روی سرم پا شده ام  
دست ولم کرده ولی راه درازی دارد مست که در جاده چنین گیج شده... یا... شده ام؟  
باز کسی هست و کسی نیست کسی گم شده در... کاش صدایم بزند جاده که پیدا شده ام  
پیش تر از هر جایی اینجا تر بیشتر از بی جایی من جایی جا شده ام  
گرچه همین پایینم باز تو را می بینم  
دست خودم نیست اگر عاشق بالا شده ام